

عقل از نظر گاه مولوی

مسعود راعی صدقیانی

یادداشت سردبیر

«عرس» مولانا جلال الدین محمد بلخی به مدت ده روز در آذر ۱۳۸۴ در قونیه، پروتوق تر از سال‌های پیش با حضور بسیاری از علاقه‌مندان برگزار شد. در تهران نیز به همین مناسبت، جمعی از دوستداران مولانا به دعوت دکتر امیرحسین شاه‌خلیلی در مجلسی محتشم گردهم آمدند و آقایان دکتر حسین وحیدی، دکتر حسین باهر، دکتر حبیب نبوی، علی هاشمی و خانم فروزنده اربابی و سردبیر حافظ سخنرانی کردند.

ما برای مولوی در ماه‌های آینده، ویژه‌نامه‌ی چاپ خواهیم کرد. علی‌العجاله مقاله‌ی حاضر که به خواهش ما توسط خود نویسنده تلخیص شده است، را برای عرض ادب به ساخت مولانا به خوانندگان ارمغان می‌کنیم.

□ در اندیشه‌ی مولانا در باب عقل با دو تفسیر مواجه می‌شویم: یکی تفسیر متافیزیکی - یعنی جنبه‌ی وجودی عقل - و دیگری تفسیر انسانی یعنی جنبه‌ی معرفت‌شناختی عقل. در مورد مرتبه‌ی وجودی عقل و اهمیت آن در تکوین و تنظیم عالم، حدیث «اول ما خلق الله العقل» مخلوق نخست و صادر اول از ذات باری را عقل (خرد) می‌شمارد. مولوی نیز به این نکته واقف بوده است و «عقل کلی» را جوهر و زیربنای هستی می‌داند، بدان معنا که هر آن چه در زمین و آسمان‌هاست از پی عقل به وجود آمده و بر پایه‌ی آن هستی یافته‌اند:

این جهان یک فکرت است از عقل کل

عقل چون شاه است و صورت‌ها رسل^۱
حکیم سنایی نیز این معنا را در حدیقة الحقیقة چنین پرورده است:

هر چه در زیر چرخ نیک و بدند

خوشه‌چینان خرمن خردند^۲
مولانا، جهان و نیز وجود انسانی را به منزله‌ی صور و مظاهر این عقل کلی مطرح می‌کند:

عقل پنهان است و ظاهر عالمی

صورت ما موج یا از وی نمی^۳

از نظر گاه مولانا خداوند متعال، تدبیر امور عالم (طبیعت) را هم به وسیله‌ی این عقل مجری می‌دارد:

غیر این عقل تو حق را عقل‌هاست

که بدان تدبیر اسباب سماست^۴

چنان که سنایی هم عقل را از بدو آفرینش در کارگاه ازل، مدبر امور قلمداد می‌کند:

چون در آمد به کارگاه ازل

شد بدو راست کار علم و عمل^۵

و اما تفسیر معرفت‌شناختی عقل: اکنون با این شناخت از مقام وجودی عقل، به تشریح دیدگاه مولوی درباره‌ی اهمیت این منبع فیض الهی در معرفت و تکامل انسان می‌پردازیم که موضوع اصلی این مقال است. ابتدا دفع یک شبهه (که از قضا بسیار رایج است) ضروری به نظر می‌رسد. به این عبارات مولانا که از مجالس سبعه‌ی او انتخاب شده، توجه کنید.

«عقل چیست؟ قندیل عالم مهین و نور طور سینین... و خلیفه‌ی عادل حضرت رب‌العالمین است... سلطان عادل خوش‌خوست و سایه‌ی رحمت لاهو الا هوست. عقل کیست؟ آن که فاضلان صفه‌ی صفا و صفوت، رهنشین وی‌اند... قلاوز ارواح تا به حضرت فالق الاصبح...»^۶

اکنون به این ابیات از مثنوی معنوی التفات نمایید:

آن زنان چون عقل‌ها درباختند

بر رواق عشق یوسف تاختند

عقلشان یک دم ستم ساقی عمر

سیر گشتند از خرد باقی عمر

اصل صد یوسف جمال ذوالجلال

ای کم از زن! شو فدای آن جمال^۷

همان‌سان که مشاهده می‌شود، از مقایسه‌ی دو مجموعه‌ی فوق (و یا نمونه‌های مشابه آن‌ها) نوعی تردید و سرگشتگی به انسان دست می‌دهد؛ آن توصیفات شگرف و ستایش‌های زیبا از عقل در عبارات «مجالس» را (که همانند آن در مثنوی بسیار است) چه‌گونه می‌توان با آن دعوت شورانگیز به عشق‌بازی و ترک خرد در ابیات بعدی آن (که مشابه آن نیز بویژه در غزلیات شمس کم



نیست) جمع کرد و مطابقت داد؟ در کتاب **مثنوی** در کنار همین ابیاتی که به ظاهر بر عقل‌گریزی دلالت دارد، از زبان مولانا می‌شنویم:

تا چه عالم‌هاست در سودای عقل

تا چه باپهناست این دریای عقل^۸

بود بحر بی‌کران عقل بشر

باید آن‌یم را چو غواص ای پسر^۹

به غیر از عرصه‌ی کلام مولوی، نمونه‌های بسیاری از این گفتار دوپهلو را در آثار عارفان و شاعران دیگر می‌یابیم. اما به‌راستی این تضاد تحیرانگیز و این معمای پیچیده از کجا سرچشمه می‌گیرد و کلید حل آن چیست؟ در این جاست که لزوم درک «اقسام عقل» و «مراتب و درجات خرد» جهت حل این معما و رفع شبهه‌ی حاصل از آن مطرح می‌گردد و ما ناگزیریم که عقل عامه و متداول را از عقل مورد قبول عرفا (و نیز حکمای عارف مشرب) بازشناسیم. و این همان تقسیم‌بندی دوگانه‌ی عقل است که با عنوان «عقل جزئی» و «عقل کلی» (و عناوین مساوق این دو) در حکمت و عرفان اسلامی مطرح شده است.^{۱۰}

البته در آثار عرفا و شعرای مسلمان، تعابیر و عناوین دیگری برای تفکیک عقول به چشم می‌خورد که مطابق و برابر با مفهوم عقل جزئی و کلی هستند. از تعبیرهایی هم چون «عقل معاد، عقل دین، عقل وهبی یا موهبی، عقل هدایت و...» مساوق با عقل کلی و عناوینی چون «عقل معاش، عقل دنیا، عقل کسبی یا اکتسابی، عقل حسابگر و...» مطابق با عقل جزئی؛ چه در احادیث شیعه و چه در آثار حکمی، عرفانی و ادبی سخن به میان آمده است.^{۱۱}

به عنوان مثال ابوحماد غزالی تقسیم خرد به «عقل جزئی بحثی و استدلالی» و «عقل کلی ذوقی و شهودی» را پذیرفته است.^{۱۲} یا محیی‌الدین ابن عربی از «عقل وهبی» و «عقل کسبی» سخن گفته است.^{۱۳} شبیه به این تعبیر ابن عربی را مولانا برای اقسام عقل در **مثنوی** بیان نموده که تعریف روشنی از این موضوع است:

عقل دو عقل است عقل مکسبی

که در آموزی تو در مکتب صبی

از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر

از معانی و از علوم خوب و بکر

عقل دیگر بخشش یزدان بود

چشمه‌ی آن در میان جان بود

چون ز سینه آب دانش جوش کرد

نی شود گنده نه دیرینه نه زرد^{۱۴}

واضح است که در ابیات بالا مولوی دو نوع عقل را از هم تمیز داده؛ در دو بیت اول به تعریف عقل مکسبی (= عقل جزئی) و در دو بیت بعدی عقل موهبی (= عقل کلی) پرداخته که فضل و بخشش حق تعالی است. البته وی به نیکی یادآور می‌شود که این عقل جزئی و فعالیت‌های آن - در صورتی که سالم از منهیات باشد - سایه و جلوه‌ی از عقل کلی است:

جزو عقل این از آن عقل کل است

جنبش این سایه زان شاخ گل است^{۱۵}

ولی باید توجه داشت که این عقل جزئی، خارج از محدوده‌ی خود فعالیت نکند، یعنی زمام حرکت انسان را به دست نگیرد چراکه: عقل جزئی گاه چیره گاه نگون

عقل کلی ایمن از ریب‌المنون^{۱۶}

در غیر این صورت یعنی اگر فعالیت‌های تکاملی و معرفتی انسان تحت انقیاد عقل جزئی درآمد، مولانا دیوانگی را به این قسم از خرد ترجیح می‌دهد:

زین خرد جاهل همی باید شدن

دست در دیوانگی باید زدن^{۱۷}

و نیز همین خرد است که از ادراک حقایق ماوراءالطبیعی و اسرار الهی عاجز است:

جزو جزو خم به رقص است و به حال

عقل جزوی را نموده این محال^{۱۸}

عقل جزو از از رمز این آگاه نیست

واقف این سر به جز الله نیست

عقل را اندر چنین سودا چه کار

کر مادرزاد را سُرنا چه کار؟^{۱۹}

هم‌چنین مولوی این نوع عقل را آفریننده‌ی وهم و تردید می‌داند، زیرا به تنهایی ظلمانی است و به عالم نور نمی‌تواند راه یابد:

عقل جزئی آفتش وهم است و ظن

ز آن که در ظلمات شد او را وطن^{۲۰}

وی در جایی دیگر از مثنوی، عقل جزئی را به «پر کرکس» و عقل کلی را به «پر جبرئیل» تشبیه می‌کند:

عقل جزوی کرکس آمد ای مقل

پر او با جیفه‌خواری متصل

تنها انسان را به کمال نمی‌رساند، بلکه آثار حق دوستی و خدایرستی را در وجود او از بین می‌برد:
عقل تو مغلوب دستور هواست

در وجودت رهن راه خداست^{۲۸}
مولانا عقل حقیقی را ذاتاً شهوات و دشمن حس می‌داند:
عقل ضد شهوت است ای پهلوان
آن که شهوت می‌تند عقلش مخوان^{۲۹}
عقل را افغان ز نفس پُرعیب
هم‌چو بینی بدی بر روی خوب^{۳۰}
نکته‌ی مهم دیگری که مولوی مطرح نموده، این است که عقل کلی مظهر کمال حق تعالی است، هم‌چون تمام صفات و کمالات انسان که تجلی اسما و صفات حُسنای الهی است:
عقل سایه‌ی حق بود حق آفتاب

سایه را بی آفتاب او چه تاب؟^{۳۱}
سخن پایانی این که با این تفاسیر از عقل، به روشنی و با یقین می‌توان دریافت که میان عقل و عشق - برخلاف آن چه که در بادی امر به نظر می‌رسد - هیچ‌گونه تقابل و نزاعی وجود ندارد، بلکه این دو ساحت اصیل و بنیادی وجود انسانی در یک سیر استعلایی متحد و هم‌سو و نیز مکمل یک‌دیگر می‌شوند؛ فقط کافی است به آن چه پیش‌تر اشاره شد، یعنی اقسام و درجات عقل توجه داشت و این که چه عقلی با چه خصایصی مورد نکوهش و ستیز عشق بوده است.^{۳۲}
چنان که مولانا در مثنوی می‌گوید:

عقل جزوی عشق را منکر بود
گرچه بنماید که صاحب سرّ بود
او به قول و فعل یار ما بود
چون به حکم حال آبی لا بود^{۳۳}
فکر می‌کنم سخن را با ذکر نام عقل و عشق - در کنار هم -
تمام کردن، بهترین پایان برای این مقال باشد. ■

پی‌نوشت‌ها

۱- مولانا جلال‌الدین، **مثنوی معنوی**، به سعی ر. ا. نیکلسون، امیرکبیر، ۱۳۸۱، دفتر دوم، بیت ۹۷۸. ۲- خلاصه و شرح **حدیقه الحقیقه**، سنایی غزنوی، به سعی دکتر امیر بانو کریمی، زوار، ۱۳۸۱، ص ۸۸. ۳- **مثنوی**، دفتر اول، ب ۱۱۱۲. ۴- پیشین، دفتر پنجم، ب ۳۲۳۴. ۵- **حدیقه** (خلاصه)، ص ۸۸. ۶- مولانا جلال‌الدین، **مجالس سبعه**، به سعی توفیق سبحانی، کیهان، ۱۳۷۹، ص ۱۱۵، مجلس هفتم. ۷- **مثنوی**، دفتر پنجم، ب ۹ - ۳۲۳۷. ۸- پیشین، دفتر اول، ب ۱۱۰۹. ۹- پیشین، دفتر اول. ۱۰- در یونانی و فلسفه‌ی مسیحی قرون وسطی: Intellectus (= عقل کلی) و Ratio (= عقل جزئی). ۱۱- اعوانی، غلام‌رضا، **حکمت و هنر معنوی**، گروس، ۱۳۷۵، ص ۱۴. ۱۲- پیشین، ص ۱۶. ۱۳- پیشین، ص ۲۰. ۱۴- جعفری، محمدتقی، **مولوی و جهان بینی‌ها**، موسسه‌ی نشر آثار استاد جعفری، ۱۳۷۹، ص ۲۴۲. ۱۵- پیشین، ص ۲۳۳. ۱۶- پیشین، ص ۲۳۳. ۱۷- **مثنوی**، دفتر دوم، ب ۲۳۲۸. ۱۸- پیشین، دفتر اول، ب ۲۸۶۸. ۱۹- پیشین، دفتر دوم. ۲۰- جعفری، پیشین، ص ۲۳۹. ۲۱- **مثنوی**، دفتر ششم، ب ۹ - ۴۱۲۸. ۲۲- **حدیقه** (خلاصه)، ص ۹۶. ۲۳- جعفری، پیشین، ص ۲۴۱. ۲۴- **مثنوی**، دفتر پنجم، ب ۴۶۳. ۲۵- پیشین، ب ۴۶۲. ۲۶- پیشین، دفتر دوم، ب ۴۳. ۲۷- پیشین، دفتر دوم، ب ۱۵۴۹. ۲۸- جعفری، پیشین، ص ۲۳۷. ۲۹- پیشین، ص ۲۳۷. ۳۰- **مثنوی**، دفتر ششم، ب ۲۹۵۱. ۳۱- جعفری، پیشین، ص ۲۴۰. ۳۲- جهت اطلاع بیش‌تر از اتحاد عقل و عشق بنگرید به: ابراهیم دینانی، **غلام‌حسین، دفتر عقل و آیت عشق**، طرح نو، ۱۳۸۲، مقدمه‌ی کتاب. ۳۳- **مثنوی**، دفتر اول، ب ۱۹۸۲ و ۱۹۸۴.

عقل ابدالان چو پرّ جبرئیل
می‌پرد تا ظلّ سوده میل میل^{۳۱}
سنایی نیز در جایی از **حدیقه** از عقل جزئی و سوداندیش به
«کیاست اوباش» و از عقل کلی به «عقل دین» تعبیر می‌کند:
در گذر زین کیاست اوباش
عقل دین جو و پس رو او باش^{۳۲}
می‌بینیم که سنایی در مصرع دوم به هدایتگری عقل برای
سعادت و وصول به ایزد تعالی اشاره کرده، مولانا هم در تأکید بر این
مطلب می‌گوید:
گفت من عقلم رسول ذوالجلال

حجت‌الله ام امان از هر ضلال^{۳۳}
چنان که در بینش اسلامی نیز علاوه بر انبیای الهی که هدایت
تشریحی را جاری می‌دارند، خداوند یک وجه هدایت را نیز در وجود
انسان نهاده که از آن با عنوان «رسول باطنی» تعبیر می‌شود که
همان عقل کلی است و بیت فوق از مولانا به این حقیقت اشاره دارد.
با توجه به مطالبی که تا این جا مطرح شد، می‌توان چنین گفت که
عقل و خرد - برخلاف تصور رایج - مورد نکوهش و سرزنش مولوی
و عرفای هم‌فکر او نبوده و عقل سودانگار و حسابگر که در قید
منفعت‌های دنیوی و زودگذر گرفتار است، مورد طرد و انکار او بوده
است. لذا اگر شخصی بدون وقوف به تعریف عرفا و متصوفه از عقل
و تفاوت بنیادین عقل کلی با عقل جزئی به سراغ اثر این طایفه برود،
آنان را دشمنان عقل و خردورزی می‌یابد و مولوی نیز از این قاعده
مستثنی نیست. او به صراحت بیان می‌کند که بدنامی خرد در بین
اهل عشق و سلوک به خاطر عقل جزئی (سوداندیش) و
سرکشی‌های اوست:

عقل جزوی عقل را بدنام کرد
کام دنیا مرد را بی‌کام کرد^{۳۴}
مولانا این حقیقت را متذکر می‌شود که اگر ابر شهوات و مطامع
نفسانی از مقابل عقل کنار برود، «نور یزدان‌بین» به لطف حق در آن
شروق می‌کند:

زان که ابر از پیش آن چون واجهد
نور یزدان‌بین خردها بر دهد^{۳۵}
و آن‌گاه است که این عقل، «مشرق آفتاب معرفت» می‌گردد:
آفتاب معرفت را نقل نیست
مشرق او غیر جان و عقل نیست^{۳۶}
اما چه‌گونه می‌توان به این مرتبه از عقل و این نوع خرد (عقل
کلی) نائل آمد؟ مولانا جلال‌الدین و بهتر است بگوییم همه‌ی
اولیای دین (ع) و حکمای الهی و عرفای اسلامی به این سوال
اساسی، پاسخی مشخص و دست‌یافتنی می‌دهند: مهار نفسانیت و
تجرید عقل و روح از تن خاکی، در همین حالت است که خرد جزئی
نیز در مسیر عقل کلی و طلوع معرفت حقیقی قرار می‌گیرد. تا وقتی
که روح، اسیر خواسته‌های نفس و خرد جوینده‌ی مصالح فانی و این
جهانی‌ست؛ عقل کلی ظهور نمی‌کند. مولوی می‌گوید:

عقل کو مغلوب نفس او نفس شد
مشری مات زحل شد نحس شد^{۳۷}
وی هشدار می‌دهد که خردی که مغلوب هوای نفس باشد، نه